

# تأویل هدایت

## «التقاط و ناب‌گرایی»

«هرگاه که در عاقبت امری به بن‌بست رسیدید به آغازش بازگردید.» علی<sup>(ع)</sup>

«التقاط» اصطلاحی فلسفی است که برای نخستین بار در کتاب «سیر حکمت در اروپا» اثر محمد علی فروغی درباره فلسفه لوکرتیوس به کار رفته است که ترجمه واژه Electicism است که ترجمه‌ای آشکارا غلط می‌باشد. ترجمه درست این واژه مکتب‌گزینش‌گری می‌باشد. لوکرتیوس یکی از استثنائی‌ترین فلاسفه روم باستان است که مسائل و حقایق متافیزیکی و اساطیری را با امور فیزیکی و طبیعی به هم آمیخته و نوعی تأویل در طبیعت است و این بدعتی در فلسفه غربی می‌باشد که در فلسفه ارسطویی غرب به کلی مورد طرد و انکار قرار گرفته است. مشابه چنین فلسفه‌ای را می‌توان در برخی از فلاسفه عرفانی جهان اسلام از قبیل ابن عربی، سهروردی و ملاصدرا هم سراغ گرفت. ولی این ترجمه و تعبیر غلط آقای فروغی در اندیشه کسانی چون علامه طباطبائی و مرتضی مطهری جای خوش کرده و مصائب عظیمی به بار آورد. از آنجا که این آقایان مرید فلسفه ارسطو بودند همان‌طور که فلسفه ارسطویی تنها فلسفه حاکم بر حوزه‌های علمیه ماست که حتی فقهات و اخلاق و کلام و اصول را هم دربرگرفته است. و لذا این فلسفه به تبعیت از فلسفه ارسطو و ارسطوئیان غرب هر نوع تداخل و تأویل امور متافیزیکی و طبیعی را التقاط نامیده و طرد و تکفیر می‌کند. منتهی در عجبم که این فلاسفه حوزوی چرا مثلاً ملاصدرا را التقاطی نمی‌خوانند و تکفیر نمی‌کنند. چون آثار ملاصدرا آشکارا گزینشی از آرای فلسفه ارسطویی و معارف ابن عربی و حقایق روائی و قرآنی است و شدیداً امور ماورای طبیعی و فیزیکی را به هم آمیخته و در هم تأویل کرده است.

و اما Electicism به معنای مکتب‌گزینش‌گری آراء و عقاید و حقایق گوناگون، در قرآن کریم آشکارا ستوده شده است. «پس مژده آن بندگان را که به همه قول‌ها گوش می‌دهند و بهترینش را برگزیده و تبعیت می‌کنند اینان آن گروهی هستند که خدا هدایتشان کرده است و ایشان اهل خرد ناب هستند.» زمر ۱۸ - این آیه سرلوحه حسینیة ارشاد و کتب دکنتر شریعتی بود. و خود شریعتی هم از نظر مطهری و طباطبائی و بازرگان و امثالهم متهم به التقاط بود. در حالی که تمام عظمت و بلاغت آثار شریعتی به دلیل همین ویژگی او بود که حقیقت را در هر مذهب و مکتب و مشربی برمی‌گزید و با معارف توحیدی تبیین می‌نمود. و لذا در آثار او شاهدیم که از آرای مارکس و هگل و سارتر تا بودا و لائوتزو و عرفان اسلامی و متفکران عصر جدید همچون جمال الدین اسدآبادی و اقبال بهره برده و در سمت توحید تفسیر کرده است. این دلیل اتهام او به التقاط است که در حقیقت افتخار اوست.

و اما قصه التقاط از کی آغاز شد!

با رحلت دکتر شریعتی و سرآغاز جنبش انقلابی مردم ایران آنهایی که بوی قدرت به مشامشان رسیده بود دیدند که شریعتی که رفته و آیت الله خمینی بهترین گزینه برای رهبری انقلاب است. ولی پیروان شریعتی و نفوذش در نسل جوان برای این سوداگران قدرت نوعی دغدغه و مزاحمت ایجاد کرده بود.

بنده از نزدیک شاهد بودم که اتحادیه انجمن‌های اسلامی که تحت مدیریت نهضت آزادی ایران و دکتر ابراهیم یزدی در آمریکا قرار داشت سال‌ها فعالیت خود را بر محور تبلیغ و انتشار آثار دکتر شریعتی قرار داده بود زیرا جز این هیچ خوراک تبلیغاتی دیگری نداشت به جز چند کتاب کوچک از مهندس مهدی بازرگان و مرتضی مطهری که کمترین جنبش و جاذبه‌ای در نسل جوان ایجاد نمی‌کرد. این جماعت نهضت آزادی و در رأس آنها دکتر یزدی بناگاه اعلان کردند که دکتر شریعتی التقاطی است و اسلامش مسئله‌دار و مشکوک می‌باشد. و همزمان با این اعلان، آیت الله خمینی را هم به عنوان امام معرفی کردند. و این یک معامله یا بهتر بگوئیم دسیسه سیاسی بود که یکی دو سال بعد برملا شد. و دیدیم که آقایان نهضت آزادی پس از پیروزی انقلاب و به‌دست گرفتن دولت موقت کم‌کم خود آیت الله خمینی را هم مزاحم کار خود یافتند و اختلافات و تکفیر آغاز شد و آنگاه مهندس بازرگان که حامی درجه یک آرای مطهری بود پس از سقوط از دولت و تکفیر شدنش بواسطه آیت الله خمینی به عذرخواهی از روح دکتر شریعتی پرداخت و از اعلامیه مشترکی که با مطهری بر علیه شریعتی داده بودند اظهار ندامت کرد و عاقبت هم اعلان کرد که اسلام به درد اداره دنیا نمی‌خورد و فقط برای آخرت است. و این هم عاقبت ناب‌گرایی نهضت آزادی که منجر به انکار دین شد. همان‌طور که کل نظام ناب‌گرا گام به گام در طی این چهار دهه از دین و اسلام و مکتب بیگانه‌تر شده و جز مصلحت نظام، دین و آئین دیگری ندارد زیرا کل کشور تحت مدیریت پیروان بازرگان و مطهری بوده است.

این جماعت نهضت آزادی به آیت الله خمینی پناه بردند تا قدرت را قبضه کنند ولی رهبر انقلاب از آنها رندتر بود و همه را از قدرت برکنار کرد و قدرت را یکسره به روحانیون سپرد. ولی خود آیت الله خمینی هرگز در ملاءعام و با صدای بلند بر علیه دکتر شریعتی کلامی بر زبان نیاورد و او را التقاطی نخواند. این نکته نیز قابل ذکر است که دکتر ابراهیم یزدی حدود پانزده سال قبل از انقلاب در آمریکا می‌زیست و قسم خورده پرچم و قانون اساسی آمریکا و تبعه رسمی آمریکا و یک آمریکائی و دارای پاسپورت آمریکائی بود و حتی نماز را با لهجه انگلیسی می‌خواند که بر همه آشکار بود. و یزدی نخستین کسی در خارج از کشور بود که پس از رحلت شریعتی، او را التقاطی خواند و آیت الله خمینی را هم امام نامید و این یک کودتای عقیدتی بود که آیت الله خمینی هم به آن پی برده بود و لذا همه را از قدرت خلع نمود و تکفیرشان کرد. مرتضی مطهری گوئی که در مطالعه سیر حکمت در اروپا، فقط حربه التقاط را پیدا کرده بود و بدین طریق همه نواندیشان دینی و نسل جدید را با تیغ التقاط تکفیر نمود و خود هم قربانی این التقاط‌سازی و تکفیرش گردید و عاقبت به دست گروهی که بواسطه او متهم به التقاط و تکفیر شده بود کشته شد و رهبر این گروه (فرقان) یک روحانی حامی اندیشه شریعتی بود. ولی پروژه التقاطیابی و التقاط‌سازی و التقاط‌گشی و تکفیر التقاطیون، کل جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ فکری و

فرهنگی و عقیدتی تبدیل به ظلماتی نمود که احدی جرأت اندیشه دینی نیافت و لذا جامعه از ترس اتهام التقاطی گری در خفقان و کودتای فکری غرق شد و این محاق تا به امروز بر جامعه ما حکمفرماست. و در طی این چهل سال نود درصد زندانیان و اعدامیان کشور متهم به التقاط بودند. خود بنده هم در وزارت اطلاعات متهم به التقاط شدم و مفتخرم که بزرگترین التقاطی دوران پس از دکتر شریعتی هستم!

بزرگترین بدبختی انقلاب اسلامی این بود که ایدئولوژی انقلاب به دست یکی دو نفر آدم فیلسوف مشرب افتاد که خود برآستی از مصادیق شرک فلسفی بودند یعنی بازرگان و مطهری! چرا که اصلاً فلسفه به اصطلاح اسلامی ذاتاً مشرک است که حکمت دینی و قرآنی را براساس فلسفه ارسطو بنا کرده است در حالی که می دانیم که امامان ما و بخصوص امام صادق<sup>(ع)</sup>، در مکتبش نهضتی بر علیه فلسفه یونان و بخصوص ارسطو برپا کرده بود و ابن هشام به امر امام صادق کتابی هم در این باب تألیف کرده بود که از بین رفت ولی این فلسفه مابی در محور فکر و ایدئولوژی خلافت عباسی قرار گرفت تا حکمت قرآنی امامان ما را از میان بردارد و برداشت.

و اما واژه التقاط به معنای قاطی کردن امور ناهمگون و ناهمسو می باشد که مترادف قرآنی آن همان شرک است که اشد گناهان است و اشد عذاب ها و بطالت ها را به بار می آورد. و پدیده ای چون فلسفه اسلامی مصداق این شرک عظیم است که روح انقلاب اسلامی را تیره و تار ساخت و به فساد کشید که فسادش تا به امروز ادامه یافته است. قرآن کریم خطاب به کسانی که آنها را حکمت بخشیده می فرماید مبادا که این حکمت را به شرک آلوده سازند. و این اختطاری به امثال بوعلی سینا و سهروردی و ملاصدرا و پیروانشان است که حکمت الهی را بواسطه فلسفه ارسطوئی به شرک آلودند. ارسطوئی که آشکارا یک مشرک و پرستنده اساطیر یونانی بود خدا و بانی فلسفه اسلامی شد و تا هم اکنون این شرک عظیم بر حوزه های علمیه شیعه حکمفرماست.

علامه طباطبائی به عنوان بزرگترین فیلسوف اسلامی - شیعی معاصر و مرید ملاصدرا و بوعلی سینا، نخستین کسی بود که فتوای تکفیر و خروج دکتر شریعتی را از اسلام صادر کرد و مطهری هم به تبعیت از او به این فتوای شوم لباس عمل پوشاند و سائر مراجع تقلید را واداشت تا فتوای تکفیر شریعتی را صادر کردند. و پیروانشان تا به امروز کل کشور را در دست دارند و همه را جز خودشان به تهمت التقاط تکفیر نموده و از قطار انقلاب ساقط کرده و اینک جز خودشان کسی در انقلاب باقی نمانده است.

پس التقاط و قاطی گری حقیقی همان شرک است که فلسفه اسلامی و علامه طباطبائی و مطهری از مصادیقش بودند و کشور را به حمام خون تبدیل کردند و خودشان هم در این حمام غرق شدند.

کسی که دیگران را التقاطی می خواند و محکوم به مرگ می کند لابد حتماً بایستی خودش را اسوه دین خالص و مطلق و ناب بداند که رسول اکرم و ائمه هدی هم چنین ادعائی نداشتند. ادعای ناب بودن یک دعوی ابلیسی است که گفت: ای آدم من از آتش ناب هستم و تو از خاکی!

فقط علامه و مطهری نبودند که خود را ناب و مابقی متفکران را التقاطی می خواندند، هزاران قاضی و بازپرس اطلاعات هم که اصلاً خبری از فلسفه نداشتند هم در طی چهل سال مشغول محاکمه التقاطیون بودند یعنی آنها هم خود را ناب می دانستند. جمهوری اسلامی ایران حکومت ناب‌ها و مطلق‌ها بود و همه دولتمردان و مسئولین دارای چنین احساسی بوده‌اند که کشور را به این ورطه نابودی کشانده‌اند. پس باید بپذیریم که این حاکمیت ابلیس بر اندیشه مسئولین بود که جامعه ما را از ترس التقاط به کفر مطلق کشانید و مرید شیطان ساخت. ولایت مطلقه فقیه که ایدئولوژی حاکم بر کشور است آشکارا دعوی ناب بودن دارد ناب تا سر حد مطلق!!

بقول قرآن کریم انسان جز انتخابش نیست! آنکه این گزینش و انتخاب را از انسان سلب می کند جز شیطان نمی تواند باشد. این آتش ناب ابلیس است که کشور ما را در طی این چهل سال و اندی در خود سوزانده است. لعنت بر شیطان و پناه بر خدا از وسوسه‌های ناب‌گرایی!

کل اشرفیت انسان در عالم هستی به دلیل آنست که موجودیتی التقاطی دارد و مخلوطی از روح و لجن است. و کل عداوت ابلیس با او از همین روست! آیا براستی کسانی که یک نسل کامل از ملت ما را به اتهام التقاط سرکوب و نابود کردند خودشان روح مطلق بودند؟!

عجبا که آقای مطهری که سلطان مبارزه با التقاط بود خودش به لحاظ سواد فلسفی یک دانش آموخته درجه سوم فلسفه هم نبود و سوادش از فلسفه غرب که اساس فلسفه ملاصدراست فراتر از کتاب محمد علی فروغی نبود که خود او هم نه فیلسوف بود و نه فارغ التحصیل فلسفه! بلکه یک فراماسون بود درست همچون سید حسین نصر رفیق شفیق مطهری که رئیس انجمن فلسفه شاهنشاهی و رئیس دفتر فرح بود و کسی بود که شریعتی را ساواکی نامید. مطهری هم همین گونه بود و شریعتی و هر کسی را که چون او نمی اندیشید فراماسون و ساواکی و جاسوس و مزدور می خواند و این سنت شوم اتهام زدن به مخالفین عقیدتی تا به امروز بر کشور ما حکمفرماست و از ارثیه شوم مطهری و سید حسین نصر است و به نظر ما یک آموزه و القای ساواک و سیا و موساد بود که قلمرو حکومت شیاطین در جهان است. امروزه دیگر همه آگاهان می دانند که جنگ نامیمون مطهری با شریعتی در حسینه ارشاد تماماً برخاسته از بخل و حسد و احساس حقارت او در مقابل بلاغت و نفوذ کلام شریعتی در حسینه ارشاد بود که بوقت سخنرانی شریعتی سالن حسینه پر می شد و کوچه‌ها و خیابان‌های مجاور مملو از جمعیت بود ولی به وقت سخنرانی مطهری سالن خالی می گشت. این بخل و عداوت شیطانی سرنوشت انقلاب ما را تباه ساخت.

به تجربه ثابت شده کسی که به آسانی مخالفین عقیدتی خود را متهم به جاسوسی شرق و غرب می کند برای پنهان ساختن هویت خویش است و خود او مبتلای به چنین اموری است. رفاقت بسیار نزدیک مطهری با سید حسین نصر بود که موجب شد او را به استادی فلسفه دانشگاه تهران برساند در حالی که به لحاظ قانونی اصلاً استحقاق چنین منصبی را نداشت زیرا می بایستی لا اقل دکترای فلسفه باشد که او نبود. در حقیقت با سفارش دربار شاه بود که مطهری وارد

دانشگاه تهران شد تا با التقاطیون مبارزه کند. یعنی با نواندیشی دینی که بزرگترین خطر برای حکومت پهلوی بود و شریعتی سلطان آن محسوب می‌شد. و می‌دانیم که سید حسین نصر مشاور فرهنگی و فکری شخص شاه و فرح بود و به‌همراه هیئت دولت همواره در دربار دست‌بوس شاه بود که فیلم‌هایش به وفور یافت می‌شود. سید حسین نصر فیلسوف دستگاه اطلاعاتی - امنیتی شاه بود. پس با این حقیقت بهتر می‌توان قصه التقاط ستیزی مطهری را فهم نمود مطهری بازیچه دربار و ساواک بود. اسوه التقاط فلسفی غرب به‌معنای مکتب‌گزینش گری، لوکرتیوس است که تا به امروز هم هنوز صفحه‌ای از آثارش به فارسی ترجمه نشده است و مطهری جز چند جمله درباره او در کتاب فروغی نخوانده بود و خود را سلطان التقاط‌شناسی می‌دانست. در نظر او هر متفکر مسلمان و نواندیشی که در کلامش از اصطلاحات غربی استفاده کند التقاطی است و در آثار شریعتی شاهد بسیاری از این اصطلاحات غربی هستیم که او آنها را به تفصیل شرح و نقد کرده است.

مگر نه اینکه فلسفه اسلامی تماماً بر اصطلاحات ترجمه شده یونانی بنا شده است همچون وجود و ماهیت، ذات و عرض، کمیت و کیفیت، جوهر و مثل و غیره! چگونه است که این حلال است و آن حرام! پس مسئله التقاط فقط و فقط یک حربه سیاسی برای از میان برداشتن هر فکری جز فکر علامه و مطهری بود که بواسطه مهندس بازرگان و دکتر یزدی پشتیبانی شد و خود این قدرت طلبان نخستین قربانی این دسیسه گشتند: «مکر مکنید که خداوند برترین مکرکنندگان است!» قرآن کریم -

مشرکین و التقاطیون نخستین، فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا و پیروانشان بودند که فلسفه یونانی را بر جای حکمت قرآنی و عرفان علوی گذاشتند و آن را فلسفه اسلامی و شیعی خواندند! فارابی که اولین مفسر فلسفه ارسطو بود. بوعلی به اعتراف خودش با خواندن متافیزیک ارسطو بود که بر فلسفه وارد شد. سهروردی هم آشکارا فلسفه ارسطو را اساس حکمت می‌داند و ملاصدرا هم که اصلاً فلسفه را همان ایمان می‌خواند و لاغیر و در اسفارش اعلان می‌کند که جز فلاسفه قادر به فهم قرآن نیستند. حال بگوئید که التقاطی کیست! در حقیقت مطهری و علامه و امثالهم صفت خودشان را بر مخالفین و منتقدین خود نهادند و کافر همه را به کیش خود پندارد.

و عجباً که هنوز هم سید حسین نصر در آمریکا مشغول تکفیر شریعتی و تقدیس مطهری است. کسی که به مشاورت دربار و ساواک می‌بالد و امروز بی‌تردید در مشاورت سیا به‌سر می‌برد که دست از رسالت خود برنمی‌دارد. و همو در پس پرده ساواک و دربار، فرمانده کل قوای ناب‌گرایی و التقاط ستیزی بود که امثال مطهری را هم پرورش داد و به‌طور غیر قانونی به استادی فلسفه دانشگاه تهران رسانید تا ریشه نواندیشی دینی را از دانشگاه برکند. در حقیقت حتی پس از انقلاب هم رسالت سیا و ساواک و دربار بر علیه انقلاب و اسلام و تشیع، تحت عنوان التقاط ستیزی در کشورمان تا به امروز ادامه داشته است بواسطه سیطره آثار و اندیشه مطهری بر همه ارکان فرهنگی و آموزشی و قضائی و امنیتی کشور!

قرآن کریم فقط امیون و پاکان را لایق فهم قرآن می‌داند و لذا عامه ناس را دعوت به تدبیر در آیات قرآن می‌کند. ولی این آقایان ناب‌گرا و مطلق، جز فلاسفه را لایق فهم قرآن نمی‌دانند و اصلاً ایمان را مترادف فلسفه قرار داده‌اند. و ملاصدرا در تفسیر سوره عصر می‌گوید منظور از «امنوا» همان فلاسفه است. و فلسفه هم پدر و مادری جز افلاطون و ارسطو ندارد. پس در حقیقت منظور این ناب‌گرایان از التقاط سستی‌زی همان مبارزه با تلاوت و فهم قرآن و اسلام و ممنوعیت آن برای مردم بود. یعنی فقط ارسطوئیان باید قرآن بخوانند و آن را تفسیر کنند و لاغیر! و براستی که در این امر کاملاً پیروز شدند و قرآن و اسلام و تشیع را از مردم ایران گرفتند و همه را کافر ساختند! مرحبا بر این مسلمانی ناب و مطلقه!!

پس اگر شاهدیم که کل مردم ما از روشنفکر و مبارز و انقلابی همه پرستنده غرب و مرید آمریکا شده‌اند حاصل زحمات این آقایان بوده است که پرستنده افلاطون و ارسطو بودند که پیامبر و امامشان محسوب می‌شوند. در حالی که در کتاب خدا و سوره زمر، خرد ناب و هدایت ناب از آن کسانی است که به همه سخنان گوش می‌دهند و بهترینش را برگزیده و تبعیت می‌کنند. پس معنای ناب و ناب‌گرایی در نزد این آقایان درست در نقطه مقابل معنای قرآنی قرار دارد.

در حقیقت همه فجایی که در طی سال‌های پس از انقلاب تا به امروز کشور را به‌غایت کفر و فساد کشانیده حاصل مصادره و انحصاری کردن قرآن و اسلام بواسطه فلسفه ارسطو و ارسطوپرستانی چون علامه و مطهری و بازرگان و مریدانشان بوده است. یعنی مصادره انقلاب به‌دست غرب پرستان ریاکار و با نقاب! اگر عامه مردم و برخی از گروه‌های مبارز، غرب‌زده بودند اینان غرب پرست بودند و لذا همه مخالفین عقیدتی خود را که منتقدین تمدن غرب بودند تکفیر کردند.

غرب پرستی این جماعت مطلقه فراتر از آنست که خود را بنده غرب بخواهند بلکه خود را صاحب و مالک اصلی تمدن غرب می‌دانند و معتقدند که همه علوم و فنون غرب مال اسلام است و آنها از اسلام دزدیده‌اند پس مال ماست. یعنی اصلاً مدعی تمدن غرب هستند و می‌خواهند به‌جای آن بنشینند و جهان را برای خود مصادره کنند و بقول معروف پرچم اسلام را بر فراز کاخ سفید به اهتزاز درآورند. این مالیخولیاست که کشور را به این تباهی کشانده است.

به‌نظر می‌رسد که این ناب‌گرایان خود را وارث اسکندر مقدونی می‌دانند که می‌خواست جهان را تحت پرچم فلسفه ارسطو درآورد. اینان اسکندر عربی - ایرانی هستند.

اگر به سخنرانی‌های مطهری گوش دهیم جز عربده و فریاد و تکفیر عالم و آدم چیزی نمی‌یابیم. مطهری تنها کسی است که علوم و فنون غرب را ذاتاً از جنس علم لدنی پیامبران خدا می‌داند که در عصر جدید به‌دست عامه بشری رسیده است. آیا تقدیسی بیشتر از این درباره تمدن غرب ممکن است. پس این ادعائی گزافه نیست که او را پرستنده فلسفه و تمدن غربی می‌دانیم. و عجب که سائر نواندیشان دینی را همه التقاطی می‌خواند و تکفیر می‌کند و شریعتی را فراماسونی و مزدور و مأمور سیا و موساد و ساواک می‌خواند. لابد این همه عداوت او با امثال شریعتی از این‌روست که شریعتی

رادیكال‌ترین منتقد تمدن غرب بود و فلاسفه را پیوزهای تاریخ می‌نامید! این عین دفاع مطهری از تمدن غرب است و انتقامش از منتقد غرب!

آیا هیچ فیلسوف و متفکر غربی ادعا کرده است که تمدن و علوم و فنون غرب یک پدیده الهی و قدسی است؟ هرگز! فقط مطهری است که چنین ادعائی دارد. پس پیدا کنید غرب زده و غرب پرست را!

مطهری و پیروانش فنای در غرب و تمدن مغرب زمین هستند آن‌هم در لباس مبارزه با غرب و استکبار و امپریالیزم وو...؟! آیا این جز نفاق چه نامی دارد؟ نفاقی که جامعه ما را تکه پاره کرده است و اشد کفر و فساد را به عرصه ظهور رسانده است که در تاریخ جهان بی‌سابقه است و براستی که مردم ما را در درک اسفل السافلین ساقط نموده است: «براستی که منافقین بدترین مردمانند و جایگاهشان درک اسفل السافلین است.» قرآن کریم-

و شاهدیم که آثار مطهری در رأس همه آثار مکتوب قرار گرفته و در متون درسی مدارس و دانشگاه وارد شده‌اند که از جنبه علمی و عقلی و منطقی در سطحی بسیار نازل هستند و بسیاری از آنها از جنس روضه‌خوانی و مرثیه یا تهدید و تکفیر دگراندیشان است به‌جز چند اثری که قبل از پیدایش دکتر شریعتی و حسینیۀ ارشاد تألیف شده‌اند، بهتر درک می‌کنیم که چرا دربار پهلوی او را به‌طور قاجاق وارد دانشگاه نمود و استاد فلسفه خواند. اگر کشور ما جامع جمیع همه انواع تذبذب‌ها و نفاق‌ها و تناقضات و اضداد و واژگونسالاری‌ها شده در یک کلمه محصول سیطره آثار و آرای علامه و مطهری و بازرگان و پیروانشان در حاکمیت است یعنی معلول تفسیر علمی - فلسفی قرآن و اسلام است.

عجب فیلسوفی است که حتی یک اثر فلسفی تألیف نکرده است. جز زیر نویس‌ها و شرحی که بر «اصول فلسفه رئالیزم» اثر علامه طباطبائی نوشته که سطح سواد و فهم فلسفی او را واضح کرده است که جز فحاشی و تکفیر مارکسیزم هیچ چیز دیگری نیست.

عجب‌تر اینکه مطهری همه به اصطلاح التقاطیون را مزدور و جاسوس و مأمور سیا و موساد می‌خواند و تهدید به تکفیر و مرگ می‌کند. این چه نوع فلسفه‌ای است؟ این چه نوع معلمی و روحانیتی است؟ این چه نوع موعظه و ارشادی است؟ این همان راه و روش تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایتی است که در طی این چهل سال بر کل کشور حاکم بوده است که کل ملت از بالا تا پائین را در معرض اتهام جاسوسی و خیانت قرار داده است جز شخص رهبر را البته تاکنون!

اگر معلم و فیلسوف و روحانی انقلاب این‌گونه است پس میرغضب انقلاب چگونه است! مطهری اگر ذره‌ای درد دین و معرفت و مسلمانی می‌داشت میلیون میلیون جوان نواندیش دینی را یکسره تکفیر و تهدید نمی‌کرد بلکه برای آنها معلمی می‌کرد و ارشادشان می‌نمود و یا حداقل کتابی می‌نوشت و علل و امور التقاطی را به‌وضوح تبیین می‌کرد و توضیح می‌داد. مطهری یک فیلسوف تکفیری بود. او بدون اینکه حتی یک مقاله درباره التقاط بنویسد همه را التقاطی می‌نامید و اصلاً کسی نمی‌فهمید که منظور از التقاط چیست؟ التقاط یک فحش بود مثل جاسوس، خائن، مزدور و امثالهم! و

لذا در همه جا التقاط با این صفات مترادف شده است. التقاط یک فحش و اتهام فلسفی بود که جز ابلیس همه به آن متهم بودند چون فقط ابلیس بود که از آتش ناب و خالص بود و مابقی آدمیان همه قاطی داشتند!

از این منظر اصلاً خود انقلاب یک ایده و پدیده التقاطی است زیرا یک آرمان مارکسیستی است و در اسلام و قرآن هیچ نامی از آن در میان نیست. به همین دلیل مطهری هیچ سهمی در انقلاب نداشت و تا قبل از پیروزی مطلقاً از انقلاب دم نزد.

جالب اینکه فقط علامه طباطبائی و مطهری و بازرگان و تقریباً همه مراجع تقلید آن عصر و پیروانشان نبودند که دکتر شریعتی را التقاطی خواندند بلکه گروه‌های چپ مارکسیستی هم او را التقاطی خواندند و اندکی بعد رجوی و گروهش هم شریعتی را نماینده استعمار نو خواندند. و دیدیم که سید حسین نصر به عنوان سخنگوی فلسفی درباره و ساواک هم شریعتی را التقاطی نامیده بود. پس شاهدیم که همه افراد و گروه‌های متخاصم درباره شریعتی متحدالقول بودند و در بخل و عداوتشان با شریعتی متحد شدند: ساواک، درباره، مارکسیست‌ها، روحانیون و روشنفکران لیبرال مثل نهضت آزادی و رجوی و فرقه‌اش! و آنگاه که این متحدین از شرّ شریعتی راحت شدند و او را از میان برداشتند به جان یکدیگر افتادند و حمام خون آغاز شد که تاکنون کمابیش ادامه یافته است و عاقبتش را خدا می‌داند که به کدام دریای خونی برسد دریای خون ناب و مطلق که هیچ قاطی ندارد!! دریای خونی که شراب ابلیس است که از خون بنی آدم سرمست شده و کوس انالحق می‌زند. پناه می‌بریم به خدا از شرّ وسوسه‌های ناب‌گرایی و مطلق پرستی ابلیس لعین و لشکریانش!

نواندیشی دینی هرگز امر جدیدی نیست که امثال دکتر شریعتی آن را بدعت نهاده باشند. همه پیامبران خدا چیزی جز نواندیشان دینی نبوده‌اند که دین خدا را از مسخ و تحریف و کیهولت در مسیر تاریخ نجات داده‌اند و نو ساخته‌اند. و لذا هر دینی حامل حقایق و معارف اصول ادیان قبل از خویش است و لذا بسیاری به دلیل عدم فهم این حقیقت، کتاب قرآن و شریعت اسلامی را متهم می‌سازند که از شریعت موسی و کتاب تورات وام گرفته است و این را یک عیب می‌دانند. در حالی که بسیاری از آیات تورات و انجیل و قرآن را حتی می‌توان در حکمت‌های شرقی در کتب اوپانیشادها و بهگودگیتا و متون دائئوی یافت. از نظر ملحدین این امر دال بر کپی برداری و تقلب است و لابد از نظر اهل ایمان و ناب‌گرایان ما این مسئله به معنای التقاط ادیان است که مطرود است. حال آنکه این امر عین رشد و تکامل و استمرار دین خدا در بستر تاریخ است که موجب احیای دین و معرفت الهی در بشر می‌باشد. اتفاقاً ناب‌گرایی راستین آنست که اهل تحقیق هر حقیقت ذاتی و ابدی و نابی را از هر مذهب و مکتب و مسلکی برگزینند و اندیشه‌اش را جامع جمیع همه آرای ناب هفتاد و دو مذهب سازد. همان‌طور که در آیه ۱۸ از سوره زمر شاهدیم.

حتی مکاتب بشری هم به‌طور فطری آگاه و ناخودآگاه از معارف توحیدی وام گرفته‌اند ایده‌هایی چون آزادی و عدالت، شورا و مردم سالاری و حق انتخاب دین که همه ایدئولوژی‌های عصر جدید را پدید آورده از این جمله‌اند. پس در لیبرالیزم و سوسیالیزم و اگزیستانسیالیزم هم رگه‌هایی از معارف توحیدی و شریعت الهی حضور دارد که کسی چون دکتر شریعتی



تلاش نمود که این حقایق مشترک بین ادیان و مکاتب بشری را استخراج نموده و به معرفت توحیدی تأویل و تبیین نماید. و این کل راز اتهام التقاط اوست که در حقیقت بزرگترین افتخار اوست که زمینه وحدت ادیان و مکاتب و صلح جهانی است. ولی فرقه‌گرایان و نژادپرستانی که دین خدا را وسیله سلطه خود بر دیگران ساخته‌اند این تلاش انسانی و الهی را التقاط می‌نامند و تکفیر می‌کنند. و ماهیت کافران این جماعت آنگاه آشکار می‌شود که شاهدیم که پس از عمری ناب‌گرایی و مطلق پرستی و دم زدن از اسلام ناب محمدی به کفر و انکار آشکار رسیده و کل جامعه را نیز دچار نیهیلیزم و دین‌ستیزی ساخته‌اند. و عاقبت از کل دین و انقلاب و اسلام، مصلحت نظام باقی مانده است و حفظ قدرت و مقام که از اوجب واجبات است و این آشکارا ظهور ماکیاولیسم در لباس اسلام است یعنی حفظ قدرت به هر قیمت و وسیله‌ای! اراده قدرت، آخر عاقبت ناب‌گرایی و مطلق پرستی است.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران یکسره مولود نواندیشی دینی از سید جمال الدین اسدآبادی تا دکتر شریعتی بود. و لذا انکار و ستیز با نواندیشی دینی مترادف شد با انکار و ستیز با همه آرمان‌های انقلاب و انقلابیون و همه مقدسات دینی و ایمانی که باعث این انقلاب بود.

آدمی در حیرت می‌ماند که اگر همه دشمنان قسم خورده اسلام و تشیع و ایران و انقلاب در سطح جهان متحداً دسیسه می‌کردند تا بنیاد ما را ریشه کن سازند اینگونه موفق نمی‌شدند که خود رهبران و دولتمردان ما مرتکب شدند و تیشه به ریشه خود زدند. خود - براندازی برجسته‌ترین ویژگی انقلاب اسلامی ایران است که به تیغ ناب‌گرایی و مطلق پرستی و التقاط ستیزی صورت گرفت. و پیروان توهم توطئه که هم پیروزی انقلاب و هم شکست آن را کار انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها و اسرائیلی‌ها می‌دانند بهتر است که برای عقل خود شفائی جستجو کنند. این توهم که به یک اندازه بر اندیشه پوزیسون و اپوزیسون حکمفرماست حتی آخرالزمان را هم دسیسه غرب می‌داند.

در روایتی آمده که امام زمان در ظهور جهانش از زبان همه ادیان و کتب آسمانی سخن می‌گوید. لابد چنین امام زمانی از نظر التقاط ستیزان و ناب‌گرایان متهم و قابل تکفیر است زیرا مظهر کمال التقاط است. به تجربه معلوم شد که همه جریانات و افرادی که حامی التقاط ستیزی بودند ذره‌ای درد دین و انقلاب نداشتند و همگی شیفته و فنای در تمدن غرب بودند و تشنه قدرت و اسوه بخل و حقارت در قبال اندیشه دکتر شریعتی.

آنچه را که جماعت خود - شیفته و نژادپرست و عاشق قدرت، التقاط می‌نامند و آن را تکفیر می‌کنند همان وحدت ادیان و مکاتبات و معارف بشری در جهان است و اساس صلح جهانی و دولت امام زمانی می‌باشد. ولی مطلق پرستان تشنه جنگ و خون هستند ناب‌گرایان آریائی، بنی اسرائیلی یا قریشی و هاشمی! دیدیم که اسلام ناب محمدی عاقبت به انکار مسلمانی ختم شده و ولایت مطلقه فقیه هم به تعطیلی کامل فقاقت رسیده است. همین امر واضح‌ترین دلیل بر بطالت ناب‌گرایی و مطلق پرستی است و در ذات این ایده‌ها آنچه که نهفته و پنهان است واژگونسالاری و خود - براندازی می‌باشد.

به یاد می‌آوریم که «ولایت مطلقه فقیه» اختراع آیت‌الله منتظری بود که به رهبر انقلاب نسبت داد و عنوان «امام» هم اختراع نهضت آزادی و امثال بازرگان و یزدی و بنی‌صدر و قطب‌زاده بود و عجباً که اینها نخستین یاران و مشاوران مخلص و معتمدین رهبر انقلاب بودند و نیز نخستین کسانی که بر علیه او تیغ کشیدند. این همان اغفال عظیمی بود که رهبر انقلاب در وصیت‌نامه‌اش ذکر نمود. از این واقعه می‌توان به ماهیت باطنی این ناب‌گرایی و مطلق‌گرایی پی برد که سراسر دسیسه و مکر و در ذاتش واژگونه بود که قبل از هر کسی، دامن خودشان را گرفت و رسوایشان ساخت. و نیز واعظ مشهور دیگری به نام فخرالدین حجازی در جماران که در حضور رهبر انقلاب ایشان را قائم آل محمد خواند که همانجا رهبر انقلاب از ایشان تبری جست و این فرد برای همیشه از صحنه انقلاب محو گردید. ولی متأسفانه این ناب‌گرایی و مطلق‌پرستی پس از رحلت رهبر انقلاب ادامه یافت و فجایعی آفرید که دانید.

ناب و مطلق فقط خداست که از رحمت مطلقه‌اش از عرش اعلای خود پائین آمده و در صورت و هیبت بشر در میان مردم زندگی می‌کند. این حدیث قدسی که درد دل خدا با رسولش می‌باشد بیانگر این واقعیت است:

«گرسنه بودم غذایم ندادی، بیمار بودم عیادت‌م نکردی و تنها و بی‌کس بودم که به دوستی با من برنیامدی...!!»

اینست خدای محمد و علی! و غیر از این هر چه هست خدا نیست. خدای مطلق و دست نیافتنی ماورای آسمان‌ها یک ایده بنی‌اسرائیلی - ارسطوئی است یک فلسفه است همان‌طور که قوم بنی‌اسرائیل حتی حق ندارند نام خدایشان را به زبان آورند. ولی خدای محمد، انسانی است بسیار انسانی! و جایش در دل مؤمنان است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجه! آمین یا رب العالمین!

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۲/۱۷